

تمثیل

به پوران صلح کل و سیروس طاهباز
برای تمامی صفا و محبتشان

در یکی فریاد

زیستن -

[پروازِ عصیانِ فتوا ره‌ئی

که خلاصیش از خاک

نیست

و رهائی را

تجربه‌ئی می‌کند.]

و شُکوهِ مردن
در فوارهٔ فریادی -
[زمینت

دیوانه آسا

با خویش می کشد

تا باروری را

دستمایه‌ئی کند؛

که شهیدان و عاصیان

یارانند

که بارآوری را

بارانند

بار آورانند.]

زمین را

بارانِ برکت‌ها شدن -

[مرگ فواره

از این دست است.]

ورنه خاک

از تو

باتلاقی خواهد شد

چون به گونهٔ جو بارانِ حقیر

مرده باشی.



فریادی شو تا باران

و گرنه

مرداران!

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

شکفتن درمه

- ۱ که زندان مرا بارو مباد
- ۲ صبوحنی
- ۳ سرود برای مرد روشن...

احمد شاعلو (۱. بامداد) در آستانه ششمین دهه زندگی خود، همچنان که با اندوه در پس پنجره غروبگهان نشسته است، «شکفتن درمه» را می بیند. مرز، مرز پنجاه سالگی است. مرز در خلوت نشستن و در غریب سنگین ماشین‌ها و اختلاط اذان و جاز، به آواز قمری کوچک گوش فرادادن، و هر از گاه از سر حسرت، آه کشیدن: آه... آرزو! آرزو... و گاه بدقفا نگر بستن، به تذر گاههای مخوف پنجاه سال پر از دغدغه و اضطراب؛ و نیز به سرانجام اندیشیدن، «به کومه‌ای در انتهای زمین، در فصل انسان و خدا و خاک و پوک»، که دیگر همه دستها رو شده است و همه فریبه‌ها، آشکار؛ و با آگاهی به این واقعیت که به راستی، جز این که تاریخ، توالی فاجعه‌هاست، چیست؟!»

«شکفتن درمه» کتاب کوچکی است که صرف نظر از قصیده آغاز آن، فقط هفت قطعه دارد. و همه در همان خط «ققنوس در باران» و «مرثیه‌های خاک». با همان «حرف» و همان «لفظ» و همان «زبان شعری».

از میان این هفت قطعه، «سرود مرد روشن که به سایه رفت» حاصل نگاه شاعرانه دقیق و ستایش آمیز شاملو به «مردی» است که در محاصره نگاههای این و آن، به غم انگیزترین و زیباترین شکسل، توصیف و تصویر شده و یکی از مؤثرترین شعرهای اوست. و نیز قطعات پاک و ساده «که زندان مرا بارومبان» و «صبحی» که هر دو از شعرهای موفق این کتابند.^۱

۱. هر سه قطعه، در متن کتاب آمده است.

که زندان مرا بارو مباد...

که زندان مرا بارو مباد
جز پوستی که براستخوانم.

باروئی آری،

اما

گرد بر گرد جهان
نه فرا گرد تنهایی جانم.

آه

آرزوا آرزوا



پیازینه پوستوار حصاری
 که باخلوت خویش چون به خالی بنشینم
 هفت دربازه فراز آید
 بر نیازو تعلق جان.

فرو بسته باد
 آری فرو بسته باد و
 فرو بسته تر،

و با هر دربازه
 هفت قفل آهنجوش گران!

آه
 آرزوا آرزوا!

صباحی

برایم. آرام

به پرواز
شک کرده بودم
به هنگامی که شانه‌هایم

از توان سنگین بال

خمیده بود،

و درپا کبازی معصومانه گرگت و میش
شبکور گرسنه چشم حریص
بال می‌زد.

به پرواز
شک کرده بودم من.



سحر گاهان

سحر شبری رنگی نام بزرگ

در تجلی بود.

بامریمی که بی شکفت گفتم «شوق دیدار خدایت هست؟»

بی که به پاسخ آوائی بر آورد

خستگی باز زادن را

به خوابی سنگین

فروشد

همچنان

که تجلی ساحرانه نام بزرگ؛

وشك

برشانه‌های خمیده‌ام

جای نشین سنگینی توانمند بالی شد

که دیگر بارش

به پرواز

احساس نیازی

نبود.

سرود برای مرد روشن که به سایه رفت

قناعت‌وار
تکیده بود
باریک و بلند
چون پیامی دشوار
در لغتی
با چشمانی
از سوآل و
عسل
و رخساری برتافته
از حقیقت و
باد.

مردی با گردش آب

مردی مختصر

که خلاصه خود بود.

خرخاکی هادر جنازه‌ات به سوءظن می‌نگرند.

□

پیش از آن که خشم صاعقه‌ها کسترش کند

تسمه از گرده گاوِ توفان کشیده بود.

آزمون ایمان‌های کهن را

بر قفل معجزهای عتیق

دندان فرسوده بود.

بر پرت افتاده‌ترین راه‌ها

پوزار کشیده بود

رهگذری نامنتظر

که هر بیش، و هر پل آوازش را می‌شناخت.

□

جاده‌ها با خاطرهٔ قدم‌های تو بیدار می‌مانند
 که روز را پیشباز می‌رفتی،
 هر چند

سپیده

تورا

از آن پیشتر دمید

که خروسان

بانگ سحر کنند.

□

مرغی در بال‌هایش شکفت
 زنی در پستان‌هایش
 باغی در درختش.

ما در عتاب تو می‌شکوفیم
 در شتابت

مادر کتاب تو می‌شکوفیم
 در دفاع از لبخند تو

که یقین است و باور است.

دریا به جرعه‌بی که تو از چاه خورده‌ای حسادت می‌کند.

ابراهیم در آتش

- ۱ شبانه (اگر که بیده...)
- ۲ درمیدان
- ۳ شبانه (مرا - تو...)
- ۴ تعویذ
- ۵ بر سرمای درون
- ۶ از اینگونه مردن
- ۷ محاق
- ۸ در آمیختن
- ۹ میلاد آنکه عاشقانه...

www.KetabFarsi.com

شاملو (۱. باهداد) در همین نخستین سالهای دهه پنجم است که به «ابراهیم در آتش» می‌رسد. مردی که اگرچه در طول عمر شاعری خود همواره از جریانها و حوادث مبین خویش متأثر بوده است، اما جلوه‌های این تأثر را در این کتاب، بیش از هر کتاب دیگر او می‌توان دید. کنایه‌ها و اشعارهایی که اگرچه انگیزه سرایش اغلب آنها به حدس دریافتنی است و همین باعث ظن «خصوصیت» آن می‌شود، ولی به اعتبار زبان پخته و ساختمان استوار شعر او به راحتی تعمیم می‌یابد، شکل می‌گیرد و «شعر همیشه» می‌شود.

در همین کتاب است که شاعر به وضوح می‌بیند که «خاموشی به هزار زبان درسخن است» و به اطمینان می‌داند که نه چندان دیر، نوبت او نیز خواهد رسید. زیرا به تدریج دریافته است، زمانی که هر صبحگاه صدای گلوله‌ای شنیده می‌شود، «برای که شب، زیباست»؟! شبی که چون مهتاب سرزند همه چیز آشکار خواهد شد. و از همین روست که باید در کنار خویش همواره خیمه‌ای برافراشت و شمشیری در زیر سرداشت. اگرچه وقتی اغلب شعرها را تصویر و بیان آخرین سکوتها و کلامها و آخرین نفسها و لبخندها در واپسین صبحهای زندگی انباشته است، «احتیاط» را نیز سرانجامی نیست.

«ابراهیم در آتش» مجموعه شعری است که نه تنها از نظر محتوا و «وید» خاص شاملو، که از لحاظ زبان و فضا و ساختمان شعر نیز، در ادامه «شکفتن در مه» نوشته شده است.

از میان اشعار «ابراهیم در آتش» آنها که به تأثیر از انگیزه‌های مشخص نوشته شده از قطعات «میلا د آتکه...»، «در میدان»، «تعویذ» و «سحاق»، و ازین شبانه‌ها، «شبانه چهارم» و به ویژه «شبانه اول» باید نام برد. و خاصه قطعات «بر سرهای درون»، «از اینگونه مردن» و «در آمیختن»، که از مؤثرترین و محروک‌ترین شعرهای شاملو به شمار می‌رود.^۱

۱. همه این قطعات در متن آمده است.

شبانہ

www.KetabFarsi.com

اگر کہ بیهده زیباست شب

برای چه زیباست

شب

برای کہ زیباست؟-

شب و

رود بی انحنای ستارگان

کہ سرد می گذرد.

و سو گواران دراز گیسو

بردو جانب رود

باد آورد کدام خاطره را

باقصیده نفسگیرِ خوکان

تعزیتی می کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدای هماوازی دوازده گلوله

سوراخ

می شود؟

□

اگر که بیهده زیباست شب

برای که زیباست شب

برای چه زیباست؟

درمیدان

آنچه به دید می آید و
آنچه به دیده می گذرد.

آنجا که سپاهیان

مشقِ قتال می کنند

گستره چمنی می تواند باشد،

و کودکان

رنگین کمانی

رقصنده و

پرفریاد.

□

اما آن

که در برابر فرمانِ واپسین

لبخند می گشاید،

تنها

می تواند

لبخندی باشد

در برابر «آتش»

شبانہ

www.KetabFarsi.com

مرا

تو

بی سببی

نیستی.

به راستی

صلت کدام قصیده‌ای

ای غزل؟

ستاره باران جواب کدام سلامی

به آفتاب

از درجهٔ تاریک؟

کلام از نگاه تو شکل می‌بندد.
خوشا نظر بازیا که تو آغاز می‌کنی!

□

پس پشت مردمکانت
فریاد کدام زندانی است
که آزادی را
به لبان برآماسیده
گل سرخی پرتاب می‌کند؟

ورنه

این ستاره بازی

حاشا

چیزی بدمکار آفتاب نیست.

نگاه از صدای تو ایمن می‌شود.
چه مؤمنانه نام مرا آواز می‌کنی!

□

و دلت
کبوتر آشتی ست،
در خون تپیده
به بام تلخ.

با این همه
چه بالا
چه بلند
پرواز می کنی!

تعویذ

www.KetabFarsi.com

به چرك می نشیند

خنده

به نوار زخم بندیش ار

ببندی.

رهایش کن

رهایش کن

اگر چند

قیلوله دیو

آشفته می شود.

□

چمن است این
 چمن است
 بالکله‌های آتمخونِ کگل

بگو چمن است این، تیرماجِ سبزِ میرِ غضبِ نیست
 حتی اگر

دیری است

تا بهار

بر این آسلیخ
 برنگذشته باشد.

□

تا خندهٔ مجروحت به چرك اندر نشیند

رهايش كن

چون ما

رهايش كن!

بر سرمای درون

همه

لرزش دست و دلم
از آن بود

که عشق
پناهی گردد،
پروازی نه
گریز گاهی گردد.

آی عشق آی عشق
چهره آ بیت پیدا نیست

□